

از : پرتو . ع .

مختصری در باره تاریخ مزدک

قسمت دوم



برفند دیگر از نوشته‌های خود مزدکیها چیزی در دست نمانده است و کتاب پهلوی «مزدک‌نامه» که آنرا ابن مقفع بعربی ترجمه کرده و ابان لاحتی (۳۵) هم در قرن دوم ظاهراً بعربی بنظم درآورده بوده است کتاب جدی و مذهبی و یا تاریخی نبوده است و مشتمل برقصص و حکایات واز نوع کلیشه و دمنه بوده است.

پوشی در « کتاب تاهمای ایرانی » (آلمانی) در مادهٔ مزدک مینویسد که مهربی که کلمهٔ مزدک به پهلوی و صورتی بر آن محکوک است پیدا شده که شاید مهر مزدک مشهور باشد و شرح و تصویر آن مهر در مجلهٔ آلمانی « انجمن شرقی آلمانی » مندرج است بعلاوه در « برهان قاطع » در کلمهٔ دینسان مینویسد « نام کتابیست از تصانیف مزدک در اثبات مذهب خودش » و در دیستان المذاهب (۳۶) هم (که مؤلف آنرا عموماً محسن فانی نامی میداند و تخمیناً از سنه ۱۰۲۰ تا ۱۰۸۱ حیات داشته است) در ذکر عقیدهٔ مزدکیان از کتاب مزبور نام میبرد ولی در جایی آنرا (وینسناد) و در جای دیگر « طینسناد » مینویسد واز آن کتاب مطالبی چند هم نقل مینماید و میگوید (کتاب مزدک را که موسوم است به دینسناد بنامه‌نگار نپایند با رسی باستانیست و آنرا جد آئین هوش آئین شکیب بزبان معروف فارسی هم ترجمه کرده) و مشارالیه یعنی مؤلف (دیستان المذاهب) در پایان فصل راجع بمزدک مینویسد : « دراین بیان اصلاً سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت برایشان بتند » و ظاهراً ماخذ رضاقلی خان هدایت هم « در انجمن فرهنگ آرای ناصری » که مینویسد :

« دینسناد نام کتاب مزدک است و امین (آئین) شکیب آنرا بیاری ترجمه کرده است . نگارنده در کتب فرنگی در خصوص این کتاب چیزی ندیدم و حتی اسم آنرا هم جایی پیدا نکردم و جای آن دارد که بشنود معمولی مؤلفین شرقی در این مورد مسئله را بیک « والله اعلم بالصواب » حواله نمائیم .

روابط قباد و مزدک و خلع قباد

قباد (۳۷) با مزدکیها در اول بنا بجهاتی که قبلاً مذکور گردید معلوم میشود خیلی مساعد و همراه بوده و همین مسئله اسباب شد که در سنه ۴۹۶ یا ۴۹۷ میلادی که در حقیقت سال نهم یا دهم سلطنت قباد میشود (۳۸) بزرگان و موبدان محض جلوگیری از فتنه پس از فتوای موبدان موبد قباد

شهرستانی مزدکیها را بدسته‌های چند قسمت میکند ازاینقرار کوردکیه و ابومسلمیه و ماهانیه و اسپید جامکیه . و میگوید کوردکیها در حوالی اهواز و فارس و شهر زوز زندگانی میکردند و بقیه در اطراف سغد و سمرقند و شاش و ایلاق (۳۰) و در موقع صحبت از طریقه غالبه میگوید اینها در هر محلی اسمی دارند . در اصفهان خرمیه و کوردیه در ری مزدکیه و سنهاده در آذربایجان ذاکولیه در بعضی جاها محمره و در این طرف جیحون بیضیه و هم در موقع صحبت از باطنیه میگوید که این قوم بحسب لسان اقوام و مال آلمانی دیگر هم دارند چنانکه در عراق آنها را باطنیه و قرانطه و مزدکیه و در خراسان تعلیمیه و ملاحظه مینامند و هم در موقع صحبت از هاشمیه میگویند که خرمیه و مزدکیه عراق اصلاً از هاشمیه هستند . مسکویه مینویسد که مزدکیه را عدلیه میخواندند (۳۱) .

از کارهای مزدک چنانکه ابن فقیه (۳۲) در مرقع صحبت از فراهان و آتشکده ها و آتشکده آذر جشف که در فراهان بوده میگوید یکی آن بوده که بقول (المتوکلی) (۳۳) پس از آنکه مزدک قباد را مطیع خود دید بوی گفت سزاوار آستکه تمام آتشکده ها را باطل نمائی بجز سه تائی از آنها را و آذرخره و آتشکده جمشید و آذر جشف (در آذربایجان) قباد هم چنین کرد و آتش فراهان را که آن هم موسوم به آذر جشف بود به آذربایجان بردند و دو آتش را باهم یکی کردند پس از کشته شدن مزدک باز آتتها را بجاهای اصلی خود عودت دادند .

ابوریحان بیرونی مینویسد که مزدک ذبح بهایم را غنغن کرد و در ترجمه پهلوی اوستا هم که قدیمترین سند است دربارهٔ مزدک باین مسئله نخوردن گوشت اشاره است و ترجمه فقره مذکور از اینقرار است « کسی که برضد دشمن بچنگد برضد دشمن ناپاک که امر بروزه گرفتن میکند مثلاً برضد مزدک بامدادان ... (۳۴) این الاتییر و مسکویه هم باین مسئله اشاره میکنند ولی عموماً معلوم نیست که مزدک اصولی برخلاف اصول زردشت و اوستا آورده باشد و خیلی از چیزهای غریب و عجیبی که نویسندگان از قبیل الوراق و غیره راجع باصول و عادات و رسوم مزدکیها نوشته‌اند چیزهاییست که در واقع متعلق بطریقه‌های دیگرست که در ایران بوده و فقط در مسئله اشتراک زنان و اموال با طریقه مزدک شباهت داشته است و اگر مزدک در حقیقت اصول تازه و بدعتی هم آورده بود امروز دیگر عجلاناً اثری از آنها معلوم و معروف نیست و پس از آنکه در موقع قلع و قمع مزدکیها نوشته‌های آنها را هم بقول طبری آتش زدند و یا بوسیلهٔ دیگر از میان

را که « زندیق » (۳۹) بود و گوشت نمیخورد و خونریزی را جایز نمیدانست و بنا بدینی که داشت در صدها جهانگیری نبود (۴۰). از تخت برداشته و برادرش گاماسب (۴۱)، را بجای وی نشاندند و خود قباد را حبس نمودند (۴۲). ولی خواهر وی که زن او هم بود مایل بخلاصی او گردید باین معنی که بوعده وصل و عیش زندانیان را رام کرده و داخل محبس گردیده و قباد را در مفرش پیچیده بر خاکی از خدام خود نهاده و بیرون آورد و زندانیان گفت که این رختخواب نجس شده و برای تطهیر میرود و باین وسیله قباد را نجات داد ولی قبل از آنکه از این مطب بگذریم باید بگوئیم که مورخین درباره حبس قباد و نجات وی خیلی باختلاف سخن رانده اند و حتی خود طبری هم که مسئله حبس قباد از طرف بزرگان و موبدان و نجات وی بدست خواهرش در فوق از کتاب او نقل شد دو روایت در این خصوص ذکر میکند یکی مبین روایت مذکور در فوق و دوم روایتی به این شرح که مزدکیان قباد را بجای بردند که دست احدی جز خودشان باو نمیرسید و برادرش جاماسب را بجای وی گذاشتند و بقباد گفتند که تو در روزگار گذشته گنهگار شده ای و هیچ چیز گناه ترا نمیخورد مگر آنکه زناهت را فدا کنی و میخواستند که قباد خودش را تسلیم آنها بکند تا او را کشته و برای آتش قربانی نمایند ولی همینکه زرمهر پسر سوفا را چنین دید جان در کف دست گرفته و با اشرافی که باوی همراه بودند خروج کرده و بسیاری از مزدکیان را کشتند و دوباره قباد را بتخت نشاندند و برادرش جاماسب را برانداختند و بعد ها مزدکیان قباد را چندان برضد زرمهر اغوا کردند تا عاقبت قباد وی را بکشت. این روایت اخیر عین روایت این بطریق است که چنانکه مذکور گردید یکی از قدیمترین مأخذ است درباره مزدک. این قتیبه و مسعودی و ابن الاثیر هم همین روایت دوم را مینویسند جز آنکه این قتیبه مینویسد که مزدکیها چون قباد را بکشتن سوفا بازداشتند بودند پسر سوفا خروج کرد و مزدک و بسیاری از تابعین وی را کشته و قباد را از تو بتخت نشاند.

فردوسی و ثعالبی که ظاهرا در آنچه اقلا بطور مستقیم راجع بمزدک است يك مأخذ درست داشته اند اصلا واقعه خلع و حبس قباد را بطوری حکایت میکنند که هیچ باکار مزدک و مزدکیان مربوط نیست و تفسیر مستقل و عین حده ایست و شرح آن اینست که پس از آنکه سوفا فرزند شیرازی که در عهد فیروز (۴۵۷ - ۴۸۴ میلادی) پدر قباد و بلاش (۴۸۴ - ۴۸۸ میلادی) مرزبان زابلستان بود قشون بچنگ خستواز پادشاه هیتالیان کشیده و قباد را که در شکست آخری که ایرانیان از هیتالیان خورده بودند اسیر شده بود آزاد کرده و بایران آورد و پس از چهارسال از گذشتن این وقایع، بلاش را خلع و قباد را بتخت نشاند، چنانکه گذشت در آنوقت قباد شانزده ساله بود و در حقیقت از پادشاهی جز اسمی نداشت و اقوال سلطنتی در دست سوفا بود تا آنکه قباد بن بیست و سه سالگی رسید و سوفا را حکومت ایالت فارس داده و بدانصوب فرستاد.

اندک اندک حاسدان و معاندان خاطر قباد را از قدرت و جلالت سوفا مشوب نمودند تا آنکه قباد برای دفع سوفا نامه بشاهپور (۴۳) را نوشت که بسیار صاحب قوت و قدرت بود نوشته و وی را بطیسفون طلبید. او به طیسفون آمد و قباد وی را با نامه بفارس فرستاد که دفع سوفا را بتمهید یا بزور بنماید ولی سوفا بدین نامه پادشاه خود بشخصه برضای نفس قبول بند نموده و بحضور قباد آمد و کار شاهپور بالاگرفت (۴۴). سوفا پس از آنکه چندی در زندان بود بقتل رسید و این مسئله موجب هیجان عامه گردید. بر قباد شوریدند و او را خلع کردند و برادر کوچک وی جاماسب را بتخت نشاندند. جاماسب پس از رسیدن به حکومت قباد را به حبس افکند و زرمهر پسر سوفا را نگاهبان و حافظ وی نمود ولی زرمهر قباد را از بند رهانیده و هر دو با پنج تن دیگر از معتمدان قباد بخیال امان بردن پادشاه هیاطله از طیسفون فرار کردند آنها در نزدیکی اهواز در دهکده ای (۴۵) بیکهفته توقف نمودند و در آنجا قباد پادشاه صاحبخانه ای که در آنجا منزل کرده بودند عروسی کرد. (طبری اسم این دختر را دینوندوخت مینویسد). پس از آنجا بطرف هیتالیان (۴۶) روان شدند و پس از چندی با ۴۰ هزار تن (۴۷) لشکری بطرف ایران برگشتند و همینکه قباد بدیهکده مذکور رسید و خبر از تازه عروس گرفت معلوم شد که وی

پسری آورده که خسرو انوشیروان باشد. قباد با زن و فرزند و لشکر بطرف مداین راه افتاد ولی بزرگان و اعیان و موبدان حتی خود جاماسب محض جلوگیری از خونریزی از در اطاعت درآمدند و قباد دوباره بتخت سلطنت نشست و برای پادشاه زرمهر اداره کارهای سلطنتی را بدو سپرد و مشغول ساختن یلاد و جنگ با روم شد که شرح آن خارج از موضوع است همینقدر باید دانست که فردوسی و ثعالبی پس از پرداختن ذکر وقایع فوق تازه شروع بذکر ظهور مزدک میکنند.

روایت دوم طبری اصلا فرار قباد را در مدت ۴ سال سلطنت بلاش قرار میدهد که بنا بهمن روایت برادر قباد میباشد (۴۸) و هم در این روایت هیچ اسمی از هیتال و پادشاه هیاطله در میان نیست و صحبت از (خاقان) است و اشاره باین نکته از آن سبب است که ثعالبی هم در همان ذکر فرار قباد صریحا مینویسد که منک هیاطله غیر از خاقان است و در جای دیگر مینویسد که قباد را خاقان بزرگ کرده است و هم مینویسد که پادشاه هیاطله به قباد گفت که من مثل خاقان ترا مدت زیاد نگاه نخواهم داشت. خلاصه بنا بر روایت مذکور طبری، خاقان مدت چهارسال قباد را معطل گذاشت تا قشون مطلوب را بوی داد و از اینقرار معلوم میشود که التهای قباد بخاقان در موقع جنوس بلاش بوده است.

(در سالی که در ۳۳ ژویه ۴۸۴ میلادی شروع میشد) طبری مینگوید در موقعیکه قباد بنزدیکی تیشاپور در همان دهکده ای که زوجه تازه اش آجا بود رسید و اولین بار طفل خود خسرو را دید در همان موقع خبر وفات بلاش هم رسید (۴۹) و هم وی گوید که خاقان در دادن قشون بقباد وقت را بمسامحه میگذراند لهذا قباد متوسل بزوجه وی گردید و او را بازداشت که در اینجای پسر خود بداند و باین و سایل کم کم نایل بمقصود خود گردید. شروع استیفات سابق الذکر و پروکوپیوس هم در خصوص قباد و پناه بردن وی پادشاه هیتالیان باز از يك چنین تفصیلی سخن میرانند. یعنی از اینکه قباد متوسل بزوجه پادشاه موفق میشود به اینکه قشونی از پادشاه هیتالیان بدست بیاورد ولی این در مورخ اخیر این واقعه را در زمانی میدانند که قباد از سلطنت محض و جاماسب برادرش چنانکه در فوق مذکور گردید بجای وی حکومت نموده بود. بنا بر روایت آنان، در آن موقع قباد با دختر پادشاه هیاطله عروسی نمود و مینویسند که مادر این دختر همانا خواهر خود قباد و دختر فیروز است که در موقع شکست خوردن فیروز از خوشنواز پادشاه هیاطله اسیر شده بود و خوشنواز او را در حرم خود داخل نموده و در موقع صلح با سوفا پس داده بود.

طبری در این خصوص مینویسد که خوشنواز خواست با دختر فیروز نزدیکی کند ولی بخت بدست نداد و هم اسم دختر را (فیروز دختر) مینویسد. البته که در این مورد مینویسد که این مسئله که فیروز دختری بزرگی با خوشنواز رضا نداد از حقیقت دور است و از مصنوعات فرور ایرانی است و الا شروع استیفات که خود معاصر قباد بوده رسا مینویسد که پادشاه هیاطله دختر فیروز را در حرم خود وارد نمود و از او دختری تولد یافت که چنانکه مذکور گردید بعدها زوجه قباد شد و خود این مسئله باز دلیلی است بر اینکه پناه بردن قباد پادشاه هیاطله مدتها پس از بلاش و چند سالی پس از جلوس خود قباد بوده است چونکه فیروز دختری در اوایل ۴۸۴ میلادی اسیر شد و اگر در همان سال هم آیین شده باشد محال است که دختر مولود وی تا وفات بلاش که چهار سال بعد اتفاق افتاد (۴۸۸ میلادی) قابل آن باشد که بشهر رود در صورتیکه اگر فرار قباد را در سال نهم پادشاهت وی یعنی در سال ۴۹۶ یا ۴۹۷ میلادی قرار دهیم آن وقت دختر فیروز ممکن است یازده دوازده ساله و قابل عروسی باشد (۵۰) و در اینصورت فرار قباد مستقیما مستند میشود بهمن مسئله ظهور مزدک و گردیدن قباد بوی.

ولی رویهمرفته باز جای شبهه ای باقی میباشد که شاید قباد در موقع دیگری و ظاهرا شاید در همان عهد بلاش و پس از خلاصی از اسیری هیتالیان بخاقان پناه برده بوده است و مقصود از خاقان هم ظاهرا باید خاقان چین باشد که در عهد ساسانیان با ایران دارای روابطی بوده اند و در عهد انوشیروان با هیتالیان جنگیده و آنها را شکست سخت داده بودند. فردوسی در حق خاقان چنین مینویسد:

که از نامداران با فروداد
چو خاقان چین کسی نبود از مهان
همه طالب رود جیحون ز چین

بر مردان جنگی و گنج و نژاد
ز کسری گشته بگرد جهان
بشاهی بر او خواندند آفرین

دومین بار جلوس قباد

پس از آنکه قباد دوباره بناج و تخت رسید دشمنان عمده خود را قلع و قمع کرد (۵۱) ولی معلوم نیست که دیگر چندان در تقویت مذهب مزدک کوشیده باشد و از قراین استنباط میشود که از این مسئله سرخورده بوده است و تغییر روشی هم که در رفتار و کردار خود در دوره دوم سلطنت خویش داد دلالت بر این معنی میکند مثلاً طبری (و مسکویه از روی طبری) در خصوص قباد مینویسد که وی زتدیقی بود که از نیکی دمیزد و از خونریزی اجراء داشت و با دشمنان خود بهمین مناسبت بهمدارا رفتار میکرد (۵۲) و گوشت نمیخورد و خونریزی را حلال نمیدانست و دینی داشت که وی را از جهانگیری منع مینمود (۵۳) و هم تعالی در همین خصوص مینویسد که قباد مردم را بنسبت سنی و ضعف ارادهاش «قباد بریزادریش» مینامیدند و ویرا نفرین و مسخره میکردند (۵۴) در صورتیکه همین قباد را می بینیم که پس از آنکه دوباره سلطنت میرسد لشکر بملک روم میبرد (از تابستان سال ۵۰۲ تا پائیز سال ۵۰۶ میلادی) و فتوحاتی میکند و البته با نگاهداشتن عقاید سابق راجع بهدارا و صلحطلبی اقدام بهچنین جنگی غرب بنظر میآید مخصوصاً که فتوحات وی خود دلیل بر این است که لشکر و بزرگان یا وی در آن فئون کشی همراه و متفق بودهاند و گمان نمیروند که اگر قباد تابع دستور و اصول دین مزدک مانده بود بزرگان و لشکریان با وی همراهی مینمودند ولی باوجود این معلوم میشود که قباد جلوگیری هم از کار مزدک نینموده است چنانکه مذهب تازه روز بروز برعهده پیروان خود میافزود و حتی معلوم میشود خیلی از حکمرانان ایالات هم تابع آن مذهب بودهاند و چندین مطلب را بر این مسئله میتوان قرینه قرارداد یکی آنکه در تواریخ (۵۵) صریحاً مذکور است که پس از شد قباد موسوم به کیوس که برادر مهتر انوشیروان باشد و در حدود ۵۲۸ میلادی حکومت ایالت طبرستان یافت (۵۶) بکلی تابع و فرمانبردار مزدک بود و بامید همراهی مزدکیها پس از وفات قباد خواست انوشیروان را از سلطنت محروم و خود پادشاهی نماید (۵۷) و دیگر اینکه قباد در سنوات بین ۵۲۴ و ۵۲۸ میلادی مندرین امروالقیس (منذر بنوم) (۵۸) پادشاه اخیر را چون حاضر شد که قبول دین مزدک نماید خلع و بجای وی حارث بن عمرو بن حجر آکل امرارکندی را تعیین نمود که قبول دین مزدک نموده بود (۵۹) و تمام اینها قرائنی است بر اینکه قباد در طبرستان کلامی داشته و شیوع آن منحصر بطبقات پست و فقیر و تهی دست نبوده است و بهرحیث محقق است که تا ۲۵ سال پس از جلوس ثانی قباد بتخت سلطنت دین مزدک قدرت و رونق کامل و روزافزونی داشته ولی قبل از آن تاریخ که اواخر سال ۵۲۸ با اوایل سال ۵۲۹ میلادی باشد مسئله کشتار و قلع و قمع مزدکیها اتفاق افتاد و دنباله آن باز تا مدتی در میان بود. تمام مولفین عرب کشتار مزبور را در اوایل سلطنت انوشیروان یعنی مثلاً در اواخر سنه ۵۳۱ میلادی و تا اوایل ۵۳۲ نوشتهاند (جلوس انوشیروان در سیزدهم ماه ایلول (سپتامبر) ۵۳۱ میلادی است) و تنها فردوسی است که واقعه مذکور را در همان حیات قباد مینویسد و از بعضی قرائن تاریخی دیگر که در دست است معلوم میشود که روایت فردوسی اقرب بصحت است مثلاً روایتی را که مالالا و ثوفاسن مورخین سابق الذکر از قول تیمو ثوس که خود ایرانی و شاهد و ناظر واقعه مذکور یعنی کشتار مزدکیها بوده ذکر مینمایند بطور صریح این مسئله را مدلل میدارند و روایت مذکور از این قرار است مانویها (پیروان مذهب مانی) (۶۰) میخواستند شاهزاده فتاسوارسان (۶۱) را که دست نشانده و تربیت شده آنان و بکلی تسلیم آنها بود و پسر پادشاه قباد از دختر خودش زمبیکه بود بتخت بنشانند چونکه میترسیدند که پس از مرگ پادشاه، موبد ها که مذهب و عقایدشان فائق بود یکی از پسران دیگر پادشاه را بتخت بنشانند. قباد هم در ظاهر با آنها روی موافقت نشان داد و روزی را معین نمود برای اینکه کیوس را بسلطنت نصب نماید و تمام

مانویها را از مرد وزن و بچه جمع نمود و آنها را بارئیس مذهبیشان موسوم به اندرز (۶۲) و سایر روحانیین آنها بتوسط سربازها هلاک نمود. این واقعه در حضور موبد موبدان موسوم به گنازسن (۶۳) و موبدان دیگر و اسقف مسیحیها موسوم به بازاس (۶۴) که با ست طبییی طرف اعتماد و احترام قباد بود بعمل آمد و هزارها از آنها بهلاکت رسیدند. پس از آن حکم نمود که هرمانوی را که بدست بیاورند بسوزانند و همچنین کتابهای آنها را دادند بمسیحیان (۶۵).

روایت فردوسی هم از حیث اینکه در کار قلع و قمع مزدکیها بیشتر موبدها نخیل بودماند خیلی با روایت مذکور در فوق موافق است جز اینکه فردوسی آمر و عامل عمده را در آن واقعه خسرو (انوشیروان) پسر قباد مینویسد چنانکه شرح آن بتفصیل در شاهنامه مذکور و مختصر آن از این قرار است: پس از گرویدن قباد بمزدک برعهده مزدکیان روز بروز افزوده گشت بطوریکه از قدرت و عظمت موبدها خیلی کاسته شد ولی باینهمه خسرو بقبول آئین مزدک نمیشد و در مقابل اصرار پدر بقبول دین مزدک در روزیکه مزدک صد هزارتن از پیروان خود را برای نمایش دادن بقباد گرد آورده بود خسرو پنج ماه مهلت خواست و باطراف مملکت پیش موبدهای مشهور آدم فرستاد و آنها را احضار نمود که با مزدک مباحثه نمایند ضمناً با پدر خود قرار گذارد که اگر مزدک در مباحثه مجاب و مغلوب شود قباد مزدک و پیروان ویرا بخصرو وانهد که وی هرچه بخواهد با آنها بنماید، خسرو آن ۳۰۰۰ نفر را دریغی که همان نزدیک قصر سلطنتی بود برده و آنها را مانند درختان در زمین نشاند بطوریکه سرشان در زیر خاک بوده و پاهایشان در هوا. پس از آن مزدک را هم بدان باغ خوانده و او را نگونگار بدارزده و تیرباران نمودند (۶۶) در این موقع فردوسی میگوید:

عنی بود یاشوم چندی قباد
بدرویش بخشید بسیار چیز
ز کسری چنان شاد شد شهریار
ز نفرین مزدک همی کرد یاد
بر آشکده خمت افکند نیز
که شاخس همه گوهر آورد بار

اسناد «مولدکه» در موقع ذکر مضمون این اشعار مینویسد که قباد چندی از روابط سابقه خود با مزدک شرمسار بود و از فرزند خود خسرو را می و خرسند بوده است. و ظاهراً که از این اشعار چنین تفسیری مفهوم نمیشود مگر آنکه نسخهای که طرف رجوع اسناد مشارالیه بوده یا شاهنامه ای که اشعار فوق از آن نقل شده مختلف باشد و یا آنکه (نفرین یاد کردن) بمعنی نفرین گرفتن گرفته شده باشد والا برخلاف سخن او چنان استنباط میشود که قباد از کرده خود بیمنگ و باندر و نیاز و صدقه میخواست روح مزدک را از خود شاد و راضی کند. هر مزد و مهر آذر موبد که فروسی نام میرد در حقیقت اسم دو موبد بوده که نام آنها در کتاب پهلوی موسوم به (بهمن یش) هم دیده میشود بدین شکل: اورمزد و آتورمیت (آذرمهر) - و این اسم اخیر را معلوم میشود فردوسی بمناسبت وزن شعر چنانکه در شاهنامه خیلی دیده میشود به «مهر آذر» با تقدیم مهر بر آذر تحریف کرده است.

در کتاب (بهمن یش) مضمونی بپهلوی باین شرح مذکور است: «در این روزگار بد کردار در موقعی که مزدک ملعون پسر بامداد دشمن دین ظهور نمود و با مذهب خدائی بنای مظالمت گذاشت انوشک روان خسرو پسر ماهدات و شیوردات اورمزه پسر آتورمات را و دستورات را و سپس آتورفر با پسر اکیبارا و آتورپات را نزد خویش طیبید (۶۷).

چنانکه سابقاً بدان اشاره شد مورخین عربی که کتب آنها درست است عموماً بدون استثنا مسئله قتل عام مزدکیها را پس از مرگ قباد و در اوایل جلوس خسرو می نویسند ولی از روی قرائنی که در دست است ظاهراً باید این خطا باشد و قتل عام مذکور بیشتر از دوسال و نیم قبل از جلوس انوشیروان واقع شده است یعنی در اواخر سال ۵۲۸ یا اوایل ۵۲۹ میلادی و جلوس انوشیروان بطور تحقیق در سیزدهم ایلول ماه و در ۵۳۱ میلادی صورت گرفته است مالالا واقعه مذکور را بین زلزله انطاکیه و تاخت و تاز مندراین امروالقیس (از ملوک حیره) در شامات مینویسد یعنی بین ۲۹ تشرین ثانی (نوامبر) ۵۲۸ میلادی که تاریخ زلزله انطاکیه است و ماه رومی (مارس) ۵۲۹ میلادی که تاریخ هجوم مندر است بر شامات. خطای مورخین عرب را بیشتر باید مبنی بر آن دانست که انوشیروان از قرار معلوم در همان عهد پدر

دارای قوت و قدرت زیادی بوده است حتی مثلا نظام الملک در سیاست نامه مینویسد که « انوشیروان پدر را بند بر نهاد و بزرگان را بخواند و بجهت بیادشاهی بنیشت » و در این موقع اشاره به ذکر این نکته لازمست که نظام الملک هم مثل فردوسی و برخلاف مورخین عرب وقعه قتل عام مزدکیها را در حیات قباد ولیعهدی خسرو انوشیروان مینویسد ولی چسبون تفصیلاتی ذکر میکند که در شاهنامه فردوسی اصلا موجود نیست و در بعضی جزئیات و مطالب دیگر هم با فردوسی متفق نیست معلوم میشود که نظام الملک هم مأخذ مستقلى در خصوص مزدک در دست داشته است که امروز دیگر معلوم و معروف نیست مثلا نظام الملک عده مزدکیها را در روز قتل ۱۲۰۰۰ نفر مینویسد و نیز چنانکه گذشت مینویسد که انوشیروان پس از آن واقعه پدر را بند نهاد و خود را پادشاه خواند و مینویسد موبدی را که انوشیروان از فارس برای مباحثه با مزدک طلبید از شهر (کول) (۶۸) آمد و هکذا ... در صورتیکه این مطالب یا در شاهنامه اصلا مذکور نیست و یابطور دیگری ذکر شده است .

در خصوص محل قتل عام مذکور بنا بقول مسعودی وابن الاثیر و ثعلبی باید گفت این محل همانا در نزدیکی طیسفون بین رودخانه نهر روان و جازر (۶۹) در عراق عرب و در نواحی جنوبی بغداد امروز بوده است وهم مورخین مذکور را عقیده است که در همان روز قتل عام خسرو لقب انوشیروان یافت که در اصل (انوشک روان) یعنی (روان نامردنی) بوده و کم کم انوشیروان شده است مسعودی معنی این کلمه را (جدید الملک) و خود کلمه را مثل عموم مورخین عرب انوشیروان نوشته است .

مقدمت قتل عام مزدکیها

ابن الاثیر و ثعلبی در خصوص مقدمت قتل عام مزدکیها تفصیلات متقارب المضمونی مینویسند که چون البته از روی يك مأخذ قدیمیتری است بذکر آن مختصرا میپردازیم قبلا باید دانست که ثعلبی صریحا در موقع ذکر تفصیلات مزبور مینویسد که اساس گفته های وی ابن خردادبه است و مقبول کتاب تاریخی است از تالیفات ابن خردادبه که امروز از میان رفته است (۳) و ظاهرا بابین الاثیر دارای يك مأخذ مشترك بوده اند . خلاصه روایت مذکور بقرار نوشته ثعلبی از اینقرار است که پس از مباحثه بین مزدک و موبدیا مزدک و پیروانش خشمگین شده و خواستند در همانجا قباد و کسری (انوشیروان) را بقتل برسانند و هر روز تحکم آنها زیاده تر میشد و قباد کاری از دستش بر نیامد سرانجام به بستر بیماری افتاد و انوشیروان را ولیعهد معین نمود و خود پس از ۴۹ سال سلطنت که سالها هم سلطنت (چهارم) هم جزو آن محسوب میشود وفات نمود و انوشیروان شاه شد . ابن الاثیر مینویسد که یکروز در حالتیکه مادر انوشیروان در آغوش قباد بود مزدک وارد شد و این صحنه را دید بقباد گفت که آنرا بمن باز گذار که منم کلام خود از او بگیرم . قباد گفت بگیر او را ولی انوشیروان فریاد و شیون بر آورد و بسیار تضرع و زاری نمود و حتی پای مزدک را بوسید تا مزدک از مادر وی دست برداشت . این وقعه را انوشیروان در دل گرفت تا قباد بمرد و انوشیروان شاه شد . روزی از روزها که انوشیروان بارعام داده بود و در آن مجلس از قرار روایت ثعلبی و ابن الاثیر ، منذر و مزدک (۷۰) نیز حاضر بودند . انوشیروان گفت از خدا دو چیز میخواستم (۷۱) یکی آنکه این مرد شریف یعنی منذر را دوباره پادشاه سازم و دوم آنکه این زندیق هارا بکشم . مزدک گفت همه مردم را که نمیشود کشت . انوشیروان گفت هان ناپاک زاده ! ... سوگند که بوی جورابت از وقتیکه پایت را بوسیدم تا با امروز از دعاغم نرفته است (۷۲) و حکم کرد که او را بکشند و او را کشته بدار زدند . مزدکیها بنای طغیان را گذاشتند و مشغول زدو خورد شدند ولی کاری از پیش نبردند و قشونی که مستعد حمله با آنها بود مثل شیران بر آنها تاخته و آنها را مثل خرمن رسیده درو کرد . خسرو انوشیروان بخاطر و عام حکم کرد که در کوه و دشت همه جا مزدکیانرا بگیرند و اسیر کنند آنگاه اسرا را جمع کرد (۷۳) بین جازر و نهر روان (۷۴) بدمه ۸۰ هزار نفر (۷۵) و در يك صبحگاهان زمین را از خون آنها آبداد (۷۶) .

این بود تاریخ مختصر ظهور مزدک و خاتمه کار او ولی باید دانست که با کشته شدن مزدک و قتل عام پیروان وی که ظاهرا بکرات واقع شد چه قبل از وفات و چه پس از وی و پس از جنوس انوشیروان پیروان مزدک یکباره از کوشش در راه اجرا و پیش بردن خیالات و عقاید خود دست بر نداشتند چنانکه بعدها خرمة نام مختار قاده که بنا بروایت مشهور زن مزدک بوده است از مداین گریخته و در ری ظهور کرد و دین خرم دینی ایجاد کرد .

سپاده زردشتی معروف بغیر و زاسپهید نیز برای فصاص خون ابومسلم خراسانی که در سنه ۱۳۷ بدست خلیفه عباسی منصور کشته شد در همانسال با مزدکیهای کوهستان و عراق همدست شد و با خلیفه مدتی بجنگید و عاقبت بدست ابوجعفر جهوارین مرار العجنی در بین همدان و ری شکست یافته و بقول طبری (جلد ۳ صفحه ۱۲۰) ۶۰ هزار کس از اتباع او کشته گردید و خود او پس از هفتادروز از خروج خود میان طبرستان و قومش کشته شد . در سنه ۱۶۲ هجری خرم دینان باز در جرجان سرکردگی عبدالقهار نامی طغیان کردند و عمر ابن العلاء طبری آنها را پراکنده نمود در عهد هرون - الرشید (۱۷۰-۱۹۳) دیگر بار آنها در حوالی اصفهان بنای خودسری گذاشتند و عبدالله مبارک ایشان را قلع و قمع نمود (۷۷) پس از خروج بابک (۷۸) خرمی که خود اول از پیروان جاویدان بن سهل رئیس مذهب جاویدانیه بود و پس از وفات او ادعا نمود که روح جاویدان در بدن او حلول کرده است . دو سنه ۲۰۹ در عمر خلافت المعتصم (۲۱۸ - ۲۲۷) در آذربایجان خروج و شهر بد (۷۹) را مرکز خود قرارداد و با خلیفه بنای جنگ را گذاشت و چنانکه شرح آن در تواریخ مسطور است از هر طرف خرم دینان روی یار آوردند . نظام الملک مینویسد که رئیس خرم دینان اصفهان در آن موقع موسوم بود بملی مزدک (۸۰) وی با آذربایجان رفته و بیابک خرمی بیوست و از اطراف هم خرم دینان روی بیابک نهادند و بعد سی و پنج هزار در شهرستانه میان کوهستان (عراق عجم) جمع شدند و با قشون المعتصم یالیه بجنگیدند و اما از او شکست خوردند و عده ای از آنها مجددا یاصفهان برگشتند ولی بیابک دست از جنگ برداشت و همواره فاتح بود سه سال بعد از آن واقعه در سنه ۲۲۱ المعتصم اقسین (خیدزین کاوس) را بجنگ او فرستاد و قریب دو سال زدو خورد آنها طول کشید . عاقبت اقسین بخصمه شد ، را در ۲۲ رمضان سنه ۲۲۲ گرفته و به بابک دست یافت و او را با اسرا فرستاد (۲۷ صفر ۲۲۳) المعتصم با آنکه نامه بخشش بیابک سپرده بود ویرا بیدترین اشکال بقتل رسانید (۸۱) خرم دینان باز تا حدود سنه ۳۰۰ با قشون مسلمانان مشغول زدو خورد بودند ولی بالاخره بکلی پراکنده شدند شرح این وقایع بتفصیل در کتاب تواریخ مسطور است . در اینجا فقط با اشاره بدان نقاط وقت و مکان که از جوانان دانشمند ایرانی یکی در صدد جمع و اطیای تاریخ بابک خرمی و سوابق و عواقب کار او (که در حقیقت حکم طغیان روح ملی ایرانیان را در زیر بار تسلط اعراب داشت) برمیآید

تجربه (در کتاب الانساب) ابوسعید عبدالکریم سمرانی (متوفی در سنه ۵۶۲) اصل مزدک را از ایل حبیبی کرمان مینویسد و میگوید که بعضی اصل او را از فسا نوشته اند .

(۳۰) شاش و ایلاق نام دو شهر بوده است از ماوراءالنهر و شاش همان است که آنرا بفارسی چاچ خوانند و کمانهای مشهور چاچی از آن شهر بوده است . شاش در یازده منزلی سمرقند واقع بوده است (الاعلاق النبیسه طبع لندن صفحه ۴۹۴) و در زمان سلطنت خوارزمشاه محمد بن نکش (۵۹۴-۶۱۷) بدست آن پادشاه خراب گردید و بنا بقرائنی که در دست است در همان محل تاشکند کنونی واقع بوده است ایلاق هم در ده فرسخی شاش بوده است (معجم البلدان) .

(۳۱) «تجارب الامم» طبع لیدن سنه ۱۹۰۹ میلادی صفحه ۱۶۸ .
 (۳۲) ای بی بکر احمد ابن محمد همدانی معروف بابن فقیه مولف (مختصر کتاب البلدان) .
 (۳۳) باید مقصود از «المتوکلی» زردشت بن آذر خور محمد المتوکلی

مؤید باشد که در عهد خلیفه المعتصم (۳۱۸-۳۲۷) و المتوکل (۳۲۳-۳۴۸) عزیز است (معجم البلدان ۳، صفحه ۱۸۵ - آثار الباقیه صفحه ۲۲۳ این توضیح درباره المتوکل از یادداشت‌های نویسنده مقاله «فردوسی و شاهنامه» در مجله کاوه قدیم نقل گردید .

(۳۴) وندیداد فرکرد ۴ .

(۳۵) ابان بن عبدالمجید بن لاحق بن غیر (کتاب الفهرست صفحه ۱۶۴ (۳۶) (دبستان المذاهب) چاپ بمبئی سنه ۱۲۹۲ صفحه ۱۰۳ - ۱۰۵ (۳۷) قباد که امروز با ضم قاف تلفظ میشود در قدیم ایام (کوات) با کاف مفتوح و در پهلوی (کرات) بوده است (نولدکه صفحه ۱۳۵ حاشیه ۱) (۳۸) طبری و دینوری این واقعه را در سال دهم سلطنت قباد مینویسند فردوسی پس از ذکر جلوس قباد بین شانزده سالگی و قدرت و اقتدار کامل سوفرای وزیر مینویسد که قباد چنان بود تا بیست و سه ساله گشت بجم اندران باده چون لاله گشت و آنوقت در صدد قتل سوفرای برآمد و همین مسئله سبب توقیف و حبس قباد گردید و بنا بر این بقول فردوسی حبس قباد در سال هفتم یا هشتم واقع میشود و این صحیح نیست .

(۳۹) مقصود از زندیق در کتب عربی همانا پیروان مانی مقصود است ولی چون مورخین مذهب مزدک را نزدیک بذهب مانی و از فروع آن میدانستند لهذا چنین مینویسند .

(۴۰) طبری جلد اول صفحه ۸۸۸ و ۸۸۹ - مسکویه جلد اول

۱۷۱ - ۳۷۲

(۴۱) جاماسب بن ابمن پهلوی و جاماسب و جاماسب بنا بر بعضی کتابهای عربی .

(۴۲) بنا بر روایت پروکوپیوس قباد را در قلعه فراموشی که در نوش واقع شده است حبس کردند (نولدکه صفحه ۱۴) (راولینسون Rawlinson) مستشرق انگلیسی مشهور مینویسد که محل مذکور در مشرق کوچکتر در کوهستانی واقعست . (نولدکه صفحه ۱۴۴) .

(۴۳) دینوری شاپور را زری از اولاد مهران بزرگ (مهران الاکبر) مینویسد و میگوید در بابل و خطر نیسه شامل بود صفحه ۶۶ خطر نیسه با خلی مضموم و طاء مفتوح و رای ساکن و نون مسکون ناحیه ای بوده است از نواحی بابل (معجم البلدان) طبری مینویسد (جلد اول صفحه ۸۸۵) شاپور الرازی ... الی هو مهران و کان اصیهد البلاد (نولدکه مینویسد که اصیهد البلاد باید همان ایران سپید باشد که در کتاب کارنامه دیده میشود) (نولدکه صفحه ۱۴۹) سید ظهیر الدین مرعی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (در سنه ۸۸۱ تألیف این اتمام یافته) مینویسد ... شاه (فیروز) در مداین نایب بود سوفرا بن قهر بن سوفرا نام از فرزندان کاوه ... موبدان و بزرگان ایران ... او را اقتضای لقب کردند و قبل از آن این نام را جز پادشاهان نینهادندی ، (صفحه ۳۲-۳۳) .

(۴۴) تعالی در این خصوص مینویسد که ادبای کار سوفرا و اقبال شاپور سبب شد که مردم میگفتند باد سوفرا خوابید و یاد شاپور وزید (نقض روح سوفرا و هیبت روح شاپور) و این معنی ضرب المثل شد طبری و دینوری هم ذکر این مسئله را مینمایند .

(۴۵) تعالی مینویسد در اسفرائین ...

(۴۶) دینوری در خصوص خاک هیاطله مینویسد که خاک هیاطله عبارتست از سخارستان و صفاتیان (چغانیان) و کابلستان و عمالک پشت رودخانه جیحون که مجاور بلخ هستند صفحه ۶۰ .

(۴۷) تعالی ۲۰ هزار مینویسد .

(۴۸) بنا بر شجره نسی که نولدکه از ساسانیان ترتیب داده بود بطور یقین بلاش برادر فیروز (و هرمز سوم) و عموی قباد بوده است (تاریخ ایرانیان ... الخ صفحه ۴۳۶) .

(۴۹) سید ظهیر الدین مینویسد چون قباد بری رسید خبروفات بلاش

باو رسید (صفحه ۳۳) .

(۵۰) مزاولت با دختران صغیر «بالاخر از ده سال» در عهد

ساسانیان هم معمول بوده و مورخ چینی وی شوای (Weishou)

(۵ - ۵۷۲ میلادی) در تاریخ چینی خاندان سلطنتی وی (Wei) در فصل ۱۳ با کمال تفر خاطر باین مسئله اشاره میکند و هم در آنجا ذکری از ابلیجی فرستادن قباد بخاقان چین میبرد (۵۱) یسوع استیلت فخره ۲۵ .

(۵۲) طبری صفحه ۸۸۸ جلد اول .

(۵۳) طبری صفحه ۸۸۹ جلد اول .

(۵۴) « اخبار ملوک الفرس و سیرهم » لابی منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی (متوفی در سنه ۴۲۹) طبع پاریس ۱۹۰۰ میلادی صفحه ۵۹۶ حنزه اصفهانی هم مینویسد که بقباد (بربر این دش) میگفته اند (تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء - ص ۵۶) و ظاهرا این همان تصحیف «بربرادرش» است .

(۵۵) شرح این مطلب ذیلا بیان خواهد شد .

(۵۶) شرح تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۴۰۱ .

(۵۷) شرح تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۴۰۳-۴۰۴ .

(۵۸) شرح تاریخ ملوک لخصیه جیره (آلمانی) تألیف روتشتین

Rothstein - صفحه ۷۵ - ۹۴ .

(۵۹) صحت این مسئله باین شکل با آنکه متفق علیه اغلب مورخین

عرب است از طرف نولدکه و روتشتین Rothstein بالتعمام تصدیق نشده است .

(۶۰) مقصود همان مزدکیها هستند و اقتباس شده است .

(۶۱) Phathasursan و مقصود از آن پشخوار شاه است و این

لقب شاهزاده کیوس سابق الذکر بر قباد است و این لقب بمناسبت سلسله کوههای (پشخوار) یا (پشخوارگر) است که در زمان ساسانیان هم بهمین اسم نامیده میشده است چنانکه در کارنامه اردشیر بابکان هم (فصل چهارم) صفحه ۱۴ از کارنامه اردشیر بابکان ترجمه انگلیسی داراب ستور یشتون سنجانا) بهمان اسم ثبت است و این کوه شعبه ایست از جبال «پارس» قدیم که در اوستا بنام (اویپاری سینا) مذکور است و همان «پانیشواریش» است که اسم آن در کتیبه داریوش دیده میشود (حاشیه ۹ صفحه ۴۱ از ترجمه انگلیسی «کارنامه اردشیر بابکان» و معنی آن چنین است «[در] پشخوار [واقع] کوه» و استرابول جغرافی نویسی یونانی (۵۸ قبل از میلاد) تا حدود ۲۵ پس از میلاد) این اسم پشخوار را بسلسله جبال البرز میدهد (مارکوارت: «ایرانشهر» صفحه ۱۳۰ حاشیه ۱۲) پروکوپیوس مورخ سابق الذکر هم در موقع صحبت از کیوس لقب وی پشخوار شاه را مینویسد و میگوید وی بر قباد بود و مادر وی همان زمبیکه دختر قباد بوده است .

این کلمه «پشخوار» یا (سیستخوار) در کتابهای مؤلفین شرقی نیز دیده میشود چنانکه این فرد ادب در کتاب (المسالک و الممالک) خود در ضمن ملوکی که اردشیر آنها را (شاه) مینامید ذکر (بدشوارگر شاه) را مینماید (صفحه ۱۷) و در شرح قسمت شمالی خطه ایران (جرئی) مینویسد و فیه طبرستان و رویان ... دجیلان و بدشوار جرد ملک طبرستان و جیلان و (بدشوارجر) یسی جبل جیلان خراسان (صفحه ۱۱۹) ابوریحان بیرونی هم در (آثار الباقیه) در موقع ذکر (ملوک الجبال) مینویسد و اما الاصل الآخر و ملوک الجبال الملقبون باصفهیه طبرستان ... صفحه ۳۹ و همچنین سید ظهیر الدین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چندین بار این کلمه را ذکر مینماید و در موقع شرح طبرستان صفحه ۱۹ مینویسد طبرستان داخل فرشوادگر است و فرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان وری و قومش میباشد ، و برای این کلمه ذکر چند معنی هم مینماید و در موقع ذکر کاوباره مینویسد که خسرو انوشیروان (کاوباره) را بانواع احترام ... مخصوص خود گردانیده و فرجواجر شاه در لقب او بیفزود و طبرستان در قدیم ایلام فرشوادجر لقب بود (صفحه ۴۲) خلاصه آنکه معنی این کلمه و املائی صحیح آن معلوم نبود تا آنکه استاد مارکوارت حل این مشکل را بوجه وافی نمود چنانکه در فوق مذکور گردید .

(۶۲) Indarzar بنا بقول تنوفانی بنفاری

اندرزگر است چنانکه بلانزی (فتوح البلدان صفحه ۴۵۱) اندرز هروان جیش کتاب المغاری اندرز عروطبری اندرز غر مینویسد که همان معرب اندرزگر بقیه در صفحه ۵۶

مختصری درباره تاریخ مزدک (بقیه)

است (نولدکه صفحه ۶۳ حاشیه ۳) .

Golonazes (۶۳)

Bazanes (۶۴)

(۶۵) این جمله اخیر را فقط ماللاذکر میکنند .

(۶۶) باید دانست که این بطریق (نظم الجواهر جلد اول صفحه ۳۸۶)

درست نظیر همین جزئیات را در ماده قلع و قمع مانویها بتوسط بهرام اول ساسانی (۴۲۳-۴۷۵ پس از میلاد) حکایت میکند .

(۶۷) نولدکه صفحه ۶۴ حاشیه ۳

(۶۸) کول بضم کاف و فتح واو قریه‌ایست در فارس ...

(۶۹) جازر قریه‌ای بوده در نواحی نهر روان و در نزدیکی مداین

(معجم البلدان) (۳) سعودی در مروج‌المنهب (جلد اول صفحه ۱۳) ذکر این تاریخ را مینماید و در این خصوص رجوع شود بمقدمه فرانسوی (کتاب

المسالك والممالك) لابن خردادبه صفحه ۱۰-۱۳

(۷۰) ابن‌الاثیر مندر این ماع‌السماء مینویسد و این باید غلط باشد

چه ماع‌السماء نه اسم پدر و نه اسم مادر این مندر است (مندرسوم) و ظاهراً لقب شخصی وی بوده‌است (تاریخ ملوک لخمیه صفحه ۷۷) .

(۷۱) ثعالبی مینویسد سه چیز و اول آن سه چیز رسیدن سلطنت

بوده است .

(۷۲) این جمله اخیر را ثعالبی ندارد .

(۷۳) این جمله تا اینجا فقط در ثعالبی هست .

(۷۴) ابن‌الاثیر میگوید : واز آنها کشت بین جازر و نهر روان

تا مداین انتهى .

(۷۵) ابن‌الاثیر میگوید صدهزار نفر ومورخین دیگر هر يك باختلاف

شمارى میدهند .

(۷۶) ابوالفداهم این مطالب را بطور مختصر ذکر مینماید .

(۷۷) سیاست‌نامه متن فارسی فصل ۴۴

(۷۸) اسم حقیقی وی بابک است و بابک مغرب‌الاستاد

نگاهی روشنگر به تاریخ

برای دوستان و پژوهندگان مسائل تاریخی و اجتماعی

زمینه

تکامل اجتماعی

میتروپولسکی زوبریشکی کرف
ترجمه : مینوخرده - کامرانى

(جلد اول)

[نظام اشتراکی ابتدایی / نظام برده‌داری / نظام فئودالی]



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

کتابهای دلخواه خود را از تلفن ۳۱۶۹۳۵ بخواهید .

(۷۹) بن بکوکى بوده بین آذربایجان واران نزدیکی رودخانه ارس

(معجم‌البلدان)

(۸۰) طبری هم در موقع فرار بابک سخن از يك علی‌ابن مزدکان

نامی میراند (جلد ۳ صفحه ۱۳۳۳) و معلوم است که صحیح آن علی‌ابن

مزدک است چون خود الف و نون آن الف و نون ابوت است که در ایران

معمول بوده ، چنانکه گذشت .

(۸۱) طبری مینویسد که بابک در مدت ۴۰ سال سلطنت خود صدو

تجاهل و بی‌توجهی را بقتل رسانیده بود .

چاپ دوم

همیشه در جیب

مجموعه اشعار

محمد زهری

توسط انتشارات اشرفی منتشر می‌شود

رساله جامع علوم انسانی

رائول سروه هیچوقت ... (بقیه)

آنها از همه بیشتر دوست خواهم داشت و این دل‌بستگی تا وقتی باقیست که سرگرم آنم . اما از آن بعد یعنی پس از تولد فیلم وضع عوض می‌شود چه خوب ، چه بد ، دیگر مهم نیست زیرا کار من با آن تمام شده فقط منتظر میمانم ببینم تماشاگران من آنها چطور می‌پذیرند .

از نقطه نظر تماشاگران تا اینجا بنظر میرسد محبوب‌ترین فیلم من «ترس از رنگ» بوده و بینندگان وانش بیشتری بان نشان داده‌اند * - نظر خود شما چیست .

- باینکه متهم «ترس از رنگ» را بسیار دوست‌دارم لحن شاعرانه و ظرافت بیان «بری دریائی» شما محبوب‌ترین فیلم شما بیش منست . - اینرا بحساب روحیه شخصی‌تان بگذارم یا روحیه شرقی‌تان ؟

* (توضیح : این گفتگو پیش از نمایش فیلم‌های اخیر فای سروه